

## کیومرث

بخش ۱ - پادشاهی گیومرث نخستین شاهان پارسیان سی سال بود



متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

سخن گوی دهقان چه گوید نخست	که نام بزرگی بگیتی که جست
که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد	ندارد کس آن روزگاران بیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر	بگوید ترا يك ببيك در بدر
که نام بزرگی که آورد پیش	کرا بود از آن برتران پایه بیش
پژوهنده نامه باستان	که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کآیین تخت و کلاه	کیومرث آورد و او بود شاه
چو آمد ببرج حمل آفتاب	جهان گشت با فز و آیین و آب
بتابید از آن سان ز برج بره	که گیتی جوان گشت ازان يك سره
کیومرث شد بر جهان کدخدای	نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر بخت و تختش بر آمد بکوه	پلنگینه پوشید خود با گروه
ازو اندر آمد همی پرورش	که پوشیدنی نو بد و نو خورش
به گیتی درون سال سی شاه بود	بخوبی چو خورشید بر گاه بود
همی تافت زو فز شاهنشهی	چو ماه دو هفته ز سرو سهی
دد و دام و هر جانور کش بدید	ز گیتی بنزدیک او آرمید
دو تا می شدند بر تخت او	از آن بر شده فزه و بخت او
به رسم نماز آمدندیش پیش	و زو بر گرفتند آیین خویش
پسر بد مر او را یکی خوبروی	هنرمند و همچون پدر نامجوی
سیامک بدش نام و فرخنده بود	کیومرث را دل بدو زنده بود

به جانش بر از مهر گریان بدی	ز بیم جداییش بریان بدی
بر آمد برین کار یک روزگار	فروزنده شد دولت شهریار
به گیتی نبودش کسی دشمن	مگر بدکنش ریمن آهرمنا
بر شك اندر آهرمن بدسگال	همی رای زد تا ببالید بال
یکی بچه بودش چو گرگ سترگ	دلاور شده با سپاه بزرگ
جهان شد بر آن دیو بچه سیاه	ز بخت سیامک و زان پایگاه
سپه کرد و نزدیک او راه جست	همی تخت و دیهیم کی شاه جست
همی گفت با هر کسی رای خویش	جهان کرد یک سر پر آوای خویش
کیومرث زین خود کی آگاه بود	که تخت مهی را جز او شاه بود
یکایک بیامد خجسته سروش	بسان پریء پلنگینه پوش
بگفتش ورا زین سخن در بدر	که دشمن چه سازد همی با پدر

### کشته شدن سیامک بدست دیو

سخن چون بگوش سیامک رسید	ز کردار بدخواه دیو پلید
دل شاه بچه بر آمد بجوش	سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش
بپوشید تن را بچرم پلنگ	که جوشن نبود و نه آیین جنگ
پذیره شدش دیو را جنگ جوی	سپه را چو روی اندر آمد بروی
سیامک بیامد برهنه تنا	بر آویخت با پور آهرمنا
بزد چنگ وارونه دیو سیاه	دو تا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاهزاده بخاک	بچنگال کردش کمرگاه چاک
سیامک بدست خروزان دیو	تبه گشت و ماند انجمن بیخدیو
چو آگه شد از مرگ فرزند شاه	ز تیمار گیتی برو شد سیاه
فرود آمد از تخت ویله کنان	زنان بر سر و موی و رخ را کنان

دو دیده پر از نم چو ابر بهار	دو رخساره پر خون و دل سوگوار
کشیدند صف بر در شهریار	خروشی بر آمد ز لشکر بزار
دو چشم ابر خونین و رخ با درنگ	همه جامها کرده پیروزه رنگ
برفتند ویله کنان سوی کوه	دد و مرغ و نخچیر گشته گروه
ز درگاه کی شاه برخاست گرد	برفتند با سوگواری و درد
پیام آمد از داور کردگار	نشستند سالی چنین سوگوار
کزین بیش مخروش و بازآر هوش	درود آوریدش خجسته سروش
برآور یکی گرد از آن انجمن	سپه ساز و برکش بفرمان من
بپرداز و پردخته کن دل ز کین	از آن بدکنش دیو روی زمین
بر آورد و بدخواست بر بدگمان	کی نامور سر سوی آسمان
بخواند و بیالود مزگاناش را	بر آن برترین نام یزدانش را
شب و روز آرام و خفتن نیافت	و زان پس بکین سیامک شتافت
که نزد نیا جاه دستور داشت	خجسته سیامک یکی پور داشت
تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود	گرانمایه را نام هوشنگ بود
نیا پروریده مر او را ببر	بنزد نیا یادگار پدر
جز او بر کسی چشم نگماشتی	نیایش بجای پسر داشتی
بخواند آن گرانمایه هوشنگ را	چو بنهاد دل کینه و جنگ را
همه رازها برگشاد از نهفت	همه گفتنیها بدو باز گفت
خروشی برآورد خواهم همی	که من لشکری کرد خواهم همی
که من رفتنی‌ام تو سالار نو	ترا بود باید همی پیش رو
ز درندگان گرگ و ببر دلیر	پری و پلنگ انجمن کرد و شیر

## کیومرث

بخش ۲ - رفتن هوشنگ و کیومرث به جنگ دیو سیاه



متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

خجسته سیامک یکی پور داشت	که نزد نیا جاه دستور داشت
گرانمایه را نام هوشنگ بود	تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود
بنزد نیا یادگار پدر	نیا پروریده مر او را به بر
نیایش بجای پسر داشتی	جز او بر کسی چشم نگماشتی
چو بنهاد دل کینه و جنگ را	بخواند آن گرانمایه هوشنگ را
همه گفتنیها بدو باز گفت	همه رازها برگشاد از نهفت
که من لشکری کرد خواهم همی	خروشی برآورد خواهم همی
ترا بود باید همی پیشرو	که من رفتنی‌ام تو سالار نو
پری و پلنگ انجمن کرد و شیر	ز درندگان گرگ و ببر دلیر
سپاهی دد و دام و مرغ و پری	سپهدار پر کین و کند آوری
پس پشت لشکر کیومرث شاه	نبیره به پیش اندرون با سپاه
بیامد سیه دیو با ترس و باک	همی باسمان بر پراگند خاک
ز هرای درندگان چنگ دیو	شده سست از خشم کیهان خدیو
بهم بر شکستند هر دو گروه	شدند از دد و دام دیوان ستوه
بیازید هوشنگ چون شیر چنگ	جهان کرد بر دیو نستوه تنگ
کشیدش سراپای یکسر دوال	سپهد برید آن سر بی‌همال
بپای اندر افگند و بسپرد خوار	دریده برو چرم و برگشته کار
چو آمد مر آن کینه را خواستار	سر آمد کیومرث را روزگار

نگر تا کرا نزد او آبروی	برفت و جهان مردری ماند ازوی
ره سود بنمود و خود مایه خورد	جهان فریبنده را گرد کرد
نماند بد و نیک بر هیچ کس	جهان سرپسر چو فسانست و بس